

ده دقیقه‌ها

کتاب، مادر تمدن‌ها
و نیز عصاره آن‌ها است

بعد از ۱۰ روز مطالعه‌ی ۱۰ دقیقه‌ای
قدم رو پُذ کنید و بفروستید
به آیدی ارتباطات 



کتاب شازده کوچولو

نوشته‌ی آنتوان دو سنت اگزوپری

اخترک ششم اخترکی بود ده بار فراخ تر و آقا پیره یی توش بود
که کتاب های کت و کلفت مینوشت. همین که چشمش افتاد به
شازده کوچولو با خودش گفت : - خب این هم یک کاشف !

شازده کوچولو لب میز نشست و نفس نفس زد. نه این که راه
زیادی طی کرده بود ؟

آقا پیره پرسید : - از کجا می آیی؟ شازده کوچولو گفت : - این
کتاب به این کلفتی چی هست ؟ شما اینجا چیکار میکنید ؟
آقا پیره گفت : - من جغرافی دانم .

- جغرافی دان دیگر چیست ؟

- جغرافی دان به دانشمندی می گویند که جای دریاها و رود
خانه ها و شهر ها و کوه ها و بیابان هارا میداند

شازده کوچولو گفت : - محشر است . یک کار درست و حسابی
است

و با اخترک جغرافی دان این سو و آن سو نگاهی انداخت . تا آن
وقت اخترکی به این عظمت ندیده بود .

- اخترک تان خیلی قشنگ است . اقیانوس هم دارد ؟

جغرافی دان گفت : - از کجا بدانم ؟

- شهر رودخانه بیابان ؟

جغرافی دان گفت : از این ها هم خبر ندارم .

- اخر شما جغرافی دانید !

جغرافی دان گفت : - درست است ولی کاشف که نیستم . من
حتی یک نفر کاشف هم ندارم . کار جغرافی دان نیست که دوره
بیفتد برود شهر ها و رودخانه ها و کوه ها و دریاها و اقیانوس ها
و بیابان را بشمارد . مقام جغرافی دان برتر از آن است که دوره

بیفتد و ول بگردد . اصلا از اتاق کارش پا بیرون نمیگذارد بلکه کاشف هارا آن تو می پذیرد ازشان سوالات میکند و از خاطراتشان یادداشت بر میدارد و اگر خاطرات یکی از آن ها به نظرش جالب آمد دستور می دهد روی خلیقات کاشف مورد نظر تحقیقاتی صورت بگیرد .

- برای چه ؟

- برای این که اگر کاشفی گنده گو باشد کار کتاب های جغرافیا را به فاجعه میکشاند . هکذا کاشفی که اهل پیاله باشد .

- آن دیگر چرا ؟

- چون آدم های داءم الخمر همه چیز را دوتا میبینند . آن وقت جغرافی دان بر میدارد جایی که یک کوه بیشتر نیست مینویسد دو کوه.

شازده کوچولو گفت: پس من یک بابایی را میشناسم که کاشف هجوی از آب در می‌آید .

- بعید نیست . بنابراین بعد از آن که کاملا حسن اخلاق کاشف ثابت شد تحقیقاتی هم روی کشفی که کرده انجام می‌گیرد .

- یعنی می‌روند میبینند ؟

- نه این کار گرفتاریش زیاد است . از خود کاشف میخواهند دلیل بیاورد . مثلا اگر پای کشف یک کوه بزرگ در میان بود ازش می‌خواهند سنگ های گنده ایی از آن کوه رو کند .

جغرافی دان ناگهان به هیجان آمد و گفت :

- راستی تو داری از راه دور می‌آیی ! تو کاشفی ! باید چند و چون اختراکت را برای من بگویی .

و با این حرف دفتر و دستک اش را باز کرد مدادش را تراشید . معمولا خاطرات کاشف ها را اول با مداد یادداشت می‌کنند و

دست نَگه می‌دارند تا دلیل اقامه کنندُ آن وقت با جوهر
می‌نویسند .

گفت :- خب ؟

شازده کوچولو گفت : - اخترک من چیز چندان جالبی ندارد .
آخر خیلی کوچک است . سه تا آتشفشان دارم که دوتاش فعال
است و یکی خاموش . اماُ خب دیگرُ آدم کف دستش را بو
نکرده .

جغرافی‌دان هم گفت :- آدم چه می‌داند چه پیش می‌آید .

- یک گل هم دارم

- نه نهُ ما دیگر گل‌ها را یادداشت نمی‌کنیم .

- چرا ؟ گل که زیباتر است .

- برای اینکه این گل‌ها فانی‌اند .

- فانی یعنی چه ؟

جغرافی دان گفت : - کتاب های جغرافیا از کتاب های دیگر
گران بها تر است و هیچ وقت هم از اعتبار نمی افتد . بسیار به
ندرت ممکن است یک کوه جا عوض کند . بسیار به ندرت ممکن
است آب یک اقیانوس خالی شود . ما فقط چیز های پایدار را
می نویسیم .

شازده کوچولو تو حرف او دوید و گفت : - اما آتشفشان های
خاموش می توانند از نو بیدار بشوند . فانی را نگفتید یعنی چه ؟
جغرافی دان گفت :- آتشفشان چه روشن باشد چه خاموش برای
ما فرقی نمی کند . آن چه به حساب می آید خود کوه است که
تغییر پیدا نمی کند .

شازده کوچولو که تو تمام عمرش وقتی از کسی می پرسید دیگر
دست بردار نبود دوباره سوال کرد : فانی یعنی چه ؟

- یعنی چیزی که در آینده تهدید به نابودی شود .

- گل من هم در آینده نابود می شود ؟

البته که می شود .

شازده کوچولو در دل گفت : «گل من فانی است و جلوی دنیا برای دفاع از خودش جز چهارتا خار هیچی ندارد و آن وقت مرا بگو که او را تو اخترکم تک و تنها رها کرده ام !»

این اولین باری بود که دچار پریشانی و اندوه می شد اما توانست به خودش مسلط بشود . پرسید : - شما به من دیدن کجا را توصیه می کنید ؟ جغرافی دان به او جواب داد :- سیاره زمین . شهرت خوبی دارد ...

و شازده کوچولو هم چنان که به گلش فکر می کرد به راه افتاد .

لاجرم زمین سیاره هفتم شد .

زمینُ فلان و بهمان سیاره نیست . رو پهنه زمین یکصد و یازده پادشاه (البته با محاسبه ی پادشاهان سیاه پوش) هفت هزار جغرافی‌دان نهصد هزار تاجر پیشه پانزده کرور میخواره و ششصد و بیست و دو کرور خود پسند و به عبارت دیگر حدود دو میلیارد آدم بزرگ زندگی می‌کند .

برای آنکه از حجم زمین مقیاسی به دستتان بدهم بگذارید به تان بگویم که بیش از اختراع برق مجبور بودند در مجموع شش قاره ی زمین وسایل زندگی لشکری جانانه شامل یک صد و شصت و دو هزار و پانصد و یازده نفر فانوسبان را تامین کنند .

روشن شدن فانوس ها از دور خیلی باشکوه بود . حرکات این لشکر مثل حرکات یک باله تو اپرا مرتب و منظم بود . اول از همه نوبت فانوسبان زلاندنو و استرالیا بود . این ها که فانوس هاشان را روشن میکردند میرفتند میگرفتند میخوابیدند آن وقت نوبت فانوسبان های چین و سیبری میرسید که به رقص درآیند بعد این ها با تردستی امام به پشت صحنه میخزیدند و جا را برای

فانوسبان های روسیه و هفت برکه هند خالی میکردند . بعد نوبت فانوسبان های آمریکا جنوبی میشد و آخر سر هم نوبت فانوسبان های آفریقا و اروپا میرسید و بعد نوبت فانوسبان های امریکا شمالی بود و هیچ وقت خدا هم هیچ کدام از این ها در ترتیب ورودشان به صحنه دچار اشتباه نمیشدند . چه شکوهی داشت ! میان این جمع عظیم فقط نگهبان تنها فانوس قطب شمال و همکارش نگهبان تنها فانوس قطب جنوب بودند که عمری به بطالت و بیهودگی میگذراندند : آخر ان ها سال تا سال همه اش دوبار کار میکردند .

آدمی که اهل اظهار لحنیه باشد گاهی بفهمی نفهمی میافتد به چاخان کردن . من هم تو تعریف قضیه ی فانوسبان ها برای شما آن قدر ها رو راست نبودم . میترسم به آن هایی که زمین ما را نمیشناسند تصور نادرستی داده باشم انسان ها رو پهنه ی زمین جای خیلی کمی را اشغال میکنند . اگر همه دو میلیارد نفری که

رو کره ی زمین زندگی میکنند یک جا جمع بشوند و مثل
موقعی که به تظاهرات میروند یک خورده جمع و جور بایستند
راحت و بی دردسر تو میدانی به مساحت بیست میل در بیست
میل جا میگیرند همه جامعه بشری را میشود یک جا روی
کوچک ترین جزیره ی اقیانوس آرام کنار هم چید .

البته گفتگو ندارد که آدم بزرگ ها حرفتان را باور نمی کنند .

آخر تصور آن ها این است که کلی جا اشغال کرده اند نه این که
مثل باعوب ها خودشان را خیلی مهم می بینند ؟ بنابراین شما به
شان پیشنهاد می کنید که بنشینید حساب کنید . آن ها هم که
عاشق اعداد و ارقامند^۱ پس این پیشنهاد حسابی کیفورشان
می کند . اما شمارا به خدا بی خودی وقت خودتان را سر این
جریمه مدرسه به هدر ندهید . این کار بیهوده ایی است به من
که اطمینان داید .

شازده کوچولو پاش که به زمین رسد از این که دیار بشری دیده نمی‌شد سخت هاج و واج ماند . تازه تازه داشت از این فکر که شاید سیاره را عوضی گرفته ترسش برمی‌داشت که چنبره ای مهتابی رنگی روی ماسه جا به جا شد . شازده کوچولو همین جوری سلام کرد .

مار گفت :- سلام.

شازده کوچولو پرسید :- روی چه سیاره ای پایین آمده ام ؟

مار جواب داد :- رو زمین توی قاره آفریقا .

- عجب افس روی زمین انسان به هم نمی‌رسد ؟

مار گفت :- این جا کویر است . تو کویر زندگی نمی‌کند زمین بسیار وسیع است .

شازده کوچولو روی سنگی نشست و به آسمان نگاه کرد و گفت :

- به خودم می‌گویم ستاره‌ها برای این روشنند که هرکسی
بتواند یک روزی مال خودش را

پیدا کند!... اخترک مرا نگاه! درست بالا سرمان است ... اما چقدر
دور است!

مار گفت :- قشنگ است . به اینجا آمده ای چکار؟

شازده کوچولو گفت :- با یک گل بگو مگویم شده .

مار گفت :- عجب!

و هر دو خاموش ماندند .

دست آخر شازده کوچولو در آمد که :- آدم‌ها کجایند؟ آدم تو

کویر یکم احساس تنهایی می‌کند .

مار گفت :- پیش آدم‌ها احساس تنهایی می‌کنی .

شازده کوچولو مدت درازی رفت تو نخ او و آخر سر به او گفت :-
تو چه جانور با مزه ای هستی ! مثل یک انگشت باریکی .

مار گفت :- عوض از انگشت هر پادشاهی مقتدر ترم .

شازده کوچولو لبخندی زد و گفت : - نه چندان ... پا هم که
نداری . حتی راه هم نمی‌تونی بری ...

- من میتونم تو را چنان جای دوری ببرم که هیچ کشتی ایی هم
نتواند ببردت .

مار این را گفت و دور مچ شازده کوچولو پیچید . عین یک
خلخال طلا و باز در آمد که :- هر که را لمس کنم به خاکی که
ازش در آمده برش می‌گردانم اما تو پاکی و از یک سیاره دیگر
آمده ای ..

شازده کوچولو جوابی به او نداد.

- تو روی این زمین خارایی انقدر ضعیفی که به حالت رحمم می‌آید . روزی روزگاری اگر دلت خیلی هوای اخترکت را کرد بیا من کمکت کنم .. من می‌توانم...

شازده کوچولو گفت :- آره تا تهش خواندم . اما راستی تو چرا همه ی حرف هایت را به صورت معما در می‌آوری ؟
مار گفت :- حلال همه معما ها منم .

و هردو خاموش شدند.

شازده کوچولو کویر را از پاشنه در کرد و جز یک گل به هیچی بر نخورد . یک گل سه گلبرگه یک گل نا چیز
شازده کوچولو گفت :- سلام .

گل گفت :- سلام .

شازده کوچولو با ادب پرسید :- آدم ها کجایند ؟

گل روزی روزگاری عبور کاروانی را دیده بود . این بود که گفت :

- آدم ها ؟ گمان کنم ازشان شش یا هفت تایی باشد . سال ها پیش دیدم شان . منتها خدا میداند کجا می شود پیدایشان کرد . باد این ور و آن ور میبردشان ؛ نه این که ریشه ندارند؟ این بی ریشگی حسایی اسباب دردسرشان شده .

شازده کوچولو گفت :- خداحافظ .

گل گفت :- خداحافظ.

از کوه بلندی بالا رفت تنها کوه هایی که به عمرش دیده بود سه تا آتشفشان اخترک خودش بود که تا سر زانویش میرسید و از آن یکی که خاموش بود جای چارپایه استفاده میکرد . این بود که با خودش گفت : ((از سر یک کوه به این بلندی میتوانم به یک نظر همه ی سیاره و همه ی آدم هارا ببینم ...)) اما جز نوک تیز صخره های نوک تیز چیزی ندید .

همین جور گفت : - سلام

طنین بهش جواب داد : - سلام... سلام سلام ...

شازده کوچولو گفت : - کی هستید شما ؟

طنین به اش جواب داد : - کی هستید شما کی هستید شما
.... کی هستید شما

گفت : - با من دوست بشوید . من تک و تنه‌ایم .

طنین به اش جواب داد : - من تک و تنه‌ام من تک و تنه‌ام
..... من تک و تنه‌ام ...

آن وقت با خودش فکر کرد : ((چه سیاره عجیبی ! خشک
خشک و تیز تیز و شور شور . این هم آدم هاش که یک ذره قوه
تخیل ندارند و هر چه را بشنوند عینا تکرار میکنند ... تو اخترک
خودم گلی داشتیم که همیشه اول اون حرف میزد ...))

جای خالی را با کتاب پر کنید

خیلی از دوستانمون هستن که دلشون می‌خواد

مثل همه‌ی ما کتاب بخونن ...

اما شرایط تهیه و خرید کتاب رو ندارن:

می‌خواهیم با کمک شما براشون کتاب بفرستیم.

شما هم می‌تونید تو این راه کمک‌مون کنید.

فقط کافیه به شماره کارت زیر مبلغ مورد نظرتون

رو واریز کنید، بعدش هم فیش واریزی رو

برامون بفرستید اینجا: @p_namaktab

شماره حساب: 6104337338149907

